

یک خوانش شبه‌آنارشیمیستی از مارکس

(نقدی بر آرای پیران آزاد)

(۱)

حشمت محسنی

رفیق پیران آزاد در مقدمه‌ای که بر ترجمه‌ی بخشی از کتاب جدید جان هالووی به نگارش در آورده است، به نحو سرراست و شفاف، نه در قالب سخنان مبهم و مه‌آلود، به دفاع از نظرات نویسنده برخاسته؛ و تلاش کرده است برای اعتقاد جدید خود مبنا و استدلال فراهم سازد. این اقدام او فی‌نفسه در خور ارزش است و امکان بحث نظری پیرامون آن و نتایج سیاسی منبعث از آن را فراهم می‌کند. در این مقدمه نسبتاً مفصل، او قرآنتی از مارکس به دست می‌دهد که فرق چندانی با یک آنارشیمیست ندارد. او عمدتاً نه با استفاده از آثار مارکس، بلکه با منسوب کردن آرای جدید خود به او، این خوانش را به دست می‌دهد. قبل از این که دعوی او را مورد بررسی قرار دهیم ابتدا تلاش می‌کنم چکیده‌ای از آرای او را معرفی کنم، تا نقد دیدگاه او بهتر دریافته شود. محورهای عمومی که شالوده‌ی نظریه او را می‌سازند به قرار زیر اند:

۱- دولت ارگان سرمایه و شکلی از مناسبات اجتماعی آن است و بنابراین ماشین و دستگاه خنثی‌ای نیست. منطق ساختار و روال‌های مناسبات دولتی، مانند سلسله مراتب، نخبه‌گرایی و تمرکز در ذات دولت قرار دارند؛ و منطق کار و فعالیت دولت و مناسبات جداطلبانه و "فاصله‌گذاری" آن با مردم به عنوان "هادی" یا "رهبر" به کار گرفته می‌شود. بنابراین نمی‌توان این دستگاه را تصرف کرد و از آن به ضدخودش و برای زوال خودش استفاده کرد. نمی‌توان از دستگاهی که منطق و ساختارش بر مبنای جدا کردن قدرت انسان‌ها از آن‌ها و متراکم کردن آن در خود برای اعمال سلطه سرمایه بر آن‌ها و حفظ منافع اقلیت محدودی است، برای قدرتمند کردن انسان زیرسلطه و برای خودرهانی از سلطه سرمایه استفاده کرد.

۲- هر گونه تفویض اراده مردم به نمایندگان خود به سخن دیگر اصل دموکراسی نمایندگی ضرورتاً و ذاتاً به "جداسازی سیاست" و تخصصی شدن آن یاری می‌رساند.

۳- به کارگیری دولت در مبارزه علیه سرمایه و استفاده پرولتاریا از دولت برای پیشبرد امر خود و استفاده از واژه دولت در جای جای آثار مارکس، از جمله مانیفست کمونیست، تا قبل از کمون پاریس ۱۸۷۱ به چشم می‌خورد. این کار زمینه‌ای شده است تا امثال کائوتسکی و سپس جنبش سوسیالیستی، بعد از گرفتن دولت در انقلاب اکتبر، بر آن تکیه کنند و سیاست دولت مدار را به عنوان سنت مارکسیستی رواج دهند. اما کارل مارکس در دوره بعد از کمون به نوع دیگری به این موضوع نگاه کرده است... به هر حال، این نگرش مارکس تا آنجا رفت که تصمیم گرفت حتی از واژه دیگری به جای دولت در نوشته‌ها استفاده کند.

۴- دولت نوع شوروی با دولت سرمایه‌داری یکسان است و هم هویتی آن ریشه در خلف و عده‌ای دارد که لنین بعد از انقلاب اکتبر اصل کوتاه بودن دوره گذار را با اصل نامحدود بودن آن جا به جا می‌کند.

۵- ما به سیاست جدیدی نیاز داریم که بر منطق دولت پیریزی نشده است. این سیاست راه‌های آماده و نسخه‌های از پیش نوشته شده ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. همان طور که زاپاتیست‌ها می‌گویند:

"می پرسیم و راه می‌رویم". فقط یک نکته روشن دارد، نفی همه منطق و کارکرد و ساختار مناسب سرمایه داری و دوری از پروژه‌های مبارزاتی که به بن بست رسیده‌اند.

۶- و بالاخره تضاد محوری سرمایه‌داری، تضاد بین کنش مفید، خلاقانه و مشخص انسانی با کار مزدوری یعنی کنشی می‌باشد که زیر سلطه و کنترل سرمایه قرار گرفته است. تضاد بین کارگر (در استخدام) با سرمایه، آشکارترین و صریح‌ترین نمایه (منظور نویسنده نماد است) این تضاد محوری است و نه همه آن.

من در این نوشته از میان نکته‌های بالا بر چهار موضوع متمرکز خواهم شد. ابتدا پیرامون مساله دولت، سپس در پیوند با دموکراسی نمایندگی تزهایی را مطرح می‌کنم که بحث حول آن دامن بگیرد. و در ادامه به تضاد اصلی در سرمایه‌داری اشاره کوتاهی خواهم کرد. و در انتها در پیوند با ضرورت طرح بدیل نکاتی مطرح خواهم کرد.

بحث در باره دولت

قرائن رفیق پیران از دولت نزد مارکس حاوی نکاتی است که من تلاش می‌کنم اولاً نشان دهم این روایت خلاف اعتقاد مارکس است. ثانیاً برای اثبات این ادعا، به تحقیقی اشاره می‌کنم که پیرامون زوال دولت در آثار مارکس صورت گرفته است؛ و ثالثاً به خود آنارشیست‌ها مراجعه می‌کنم که نسبت به نظریه مارکسیستی زوال دولت چگونه می‌اندیشند.

نگاهی به خوانش نظریه دولت نزد مارکس در نوشته رفیق پیران نشان می‌دهد که این روایت تا حدود زیادی دلبخواهی، متناقض و غیر مستند است، اگر نگویم که در جاهایی با آرای او مابینت آشکاری دارد. نظریه مارکسیستی دولت تلاش می‌کند بر پیدایش، کارکرد و زوال آن روشنایی بیاندازد. نظریه مارکسیسم دولت را همچون پدیده‌ای دایمی و یا به مثابه‌ی ارگانی نمی‌نگرد که در همه‌ی عصرها و نسل‌ها وجود داشته یا باید وجود داشته باشد. این نظریه دولت را محصول و ثمره شرایط اجتماعی و تاریخی معینی می‌داند که صرفاً با نابودی آن شرایط می‌تواند از بین برود. و هر نوع تلاش برای محو آن بدون از بین رفتن شرایط و علت وجودی تکوین دولت می‌تواند به سهم خود این نهاد را بازسازی و یا به شکل جدید در آورد. از این رو مارکسیسم به دولت (نیمه دولت، دولت نوع کمون...) در دوره گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم معتقد است و از نظریه آنارشیستی که مبتنی بر الغای دولت است متمایز است؛ و بدون تصرف قدرت توسط اکثریت مردم و یا به سخن دیگر پی افکندن دولت نوع جدید، "تغییر جهان" را ناممکن می‌داند.

الف- تمایز درهم شکستن ماشین دولتی از زوال دولت

یک نگاه اولیه به مقاله‌ی رفیق پیران نشان می‌دهد که نوشته‌ی او با یک روح مبارز مجویانه علیه دولت تزیین شده است و درون‌مایه و خصلت دولت‌های استوار بر درهم شکستن اراده مردم را به خوبی افشاء می‌کند. او بر این باور است که "دستگاه دولت خنثی" نیست، "منطق و کارکرد آن در خدمت نفی مناسباتی انسانی" است، نمی‌توان از "منطق ساختار و روال‌های مناسبات دولتی، مانند سلسه مراتب، نخبه گرایی، تمرکز" آن در سازماندهی مبارزه خودمان علیه دولت استفاده کرد، یا در راستای هدف-های متعالی بهره جست. او مدام به ما یادآوری می‌کند که ماشین دولتی را باید درهم شکست. اما پرسشی که بلافاصله باید مطرح شود این است آیا در میان مارکسیست‌های انقلابی کسی با درهم

شکستن ماشین دولتی مخالف است؛ یا به تازگی در این امر دچار تردید شده است؟ یا بحث بر سر دوره‌ی پس از درهم شکستن ماشین دولتی یا برقراری دولت نوع جدید است که باید جایگزین دولت‌های مستقر بورژوایی شوند؟ دولتی که منطق و مختصات آن یکسر از دولت‌های بورژوایی مستقر متمایزاند و از ویژگی زوال‌یابنده برخوردار اند. به سخن دیگر، بحث بر سر الغای دولت یا زوال دولت است که سراسر نوشته به جای ابهام‌زدایی، آن را مه‌آلود می‌سازد. این پرسش کلیدی در بحث حاضر است که نویسنده‌ی مقاله آشکارا از آن طفره رفته و مرز درهم شکستن دولت بورژوایی با ایجاد دولت نوع پرولتری را مخدوش می‌سازد. بگذارید برای واکاوی نظر او از همان تز اول آغاز کنیم. در این جا درک معینی از دولت ارائه شده که من در این مقاله به آن نمی‌پردازم، بلکه بر روی موضوع دیگری متمرکز می‌شوم که از اهمیت بیشتری برخوردار است؛ یعنی عدم تمایز بین درهم شکستن ماشین دولتی با مقوله زوال دولت در روایت رفیق آزاد. او در این باره می‌گوید: "آیا می‌توان این دستگاه را تصرف کرد و از آن به ضدخودش و برای زوال خودش استفاده کرد؟ علاوه بر این، بخش دیگر سؤال و مساله آن است که اگر نتوان از دولت چنین استفاده‌ای کرد آیا درست است که مبارزه مان علیه مناسبات سرمایه داری را بر مبنای تصرف دولت شکل بدهیم یا آنکه می‌باید مبارزه برای تلاشی قدرت متراکم دولت و درهم شکستن این دستگاه قدرت را پیش ببریم؟ آیا تجربه قرن گذشته نشان نداده که برای زوال و درهم شکستن ماشین دولتی می‌باید زمینه آنرا در جریان مبارزه علیه دولت و پیش از سرنگون شدن قدرت دولتی فراهم آورد؟"

در این جا مساله درهم شکستن ماشین دولتی با مقوله زوال دولت کارگری یکسان انگاشته شده است. از نقطه نظر زمانی درهم شکستن ماشین دولتی مقدم بر زوال دولت است. درهم شکستن ماشین دولتی از مقوله نفی ساختارهای سیاسی مسلط است، درحالی که دومی ناظر بر زوال دولتی است که بر خرابه‌های ماشین دولتی کهن شکل گرفته و در یک فرآیند صورت تحقق می‌یابد. اولی -درهم شکستن ماشین دولتی- البته نباید به قول لوچیو کولتی به معنای شعله ور ساختن وزرات کشور و سنگربندی دریافته شود، هر چند وقوع این رخدادها در انقلاب‌ها محتمل است. پرسش کلیدی در این باره "به جای ماندن یا ویرانی دستگاه دولت است". و ویرانی دولت بورژوایی یعنی نفی "قدرتی که کارکردی جدا و در تقابل با توده‌ها دارد" و "جایگزین کردن گونه جدیدی از قدرت به جای آن". (۱) از این رو درهم شکستن ماشین دولتی، دست به دست شدن دستگاه دیوان‌سالاری- نظامی نیست؛ کسب قدرت سیاسی در دولت موجود نیست؛ کسب اکثریت رای مردم در پارلمان موجود نیست؛ جایگزین شدن یک حزب کمونیست به جای یک حزب بورژوا در نظام مستقر نیست؛ بلکه درهم شکستن تمایز نهادی حکومت کنندگان از حکومت شوندگان است. در حالی که زوال دولت کارگری به مرحله‌ی بعد از پی افکندن دولت نوع جدید (نوع کمون، حاکمیت اکثریت، دولت کارگری، دیکتاتوری پرولتاریا...) در یک فرآیند، امکان عملی و بستر عینی می‌یابد. این دولت صرفاً در واژه‌ی دولت با دولت‌های موجود شباهت دارد و از جنم و سرشت دیگری برخوردار است. در این دولت - دولت دوره‌ی گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم -موانع مداخله‌ی اکثریت محروم از نقش‌آفرینی در سیاست به قول رفیق پیران "سیاست دیگر" در هم شکسته می‌شود. نهادهای منعطفی تعبیه می‌شود که به این هدف یاری می‌رساند، تدابیری (نظیر دوره‌ای کردن مسئولیت مقامات، فراخوانی، کنترل از پایین توسط نهادهای جامعه مدنی...) اتخاذ می‌شود که مانع جدایی مسئولان از مردم می‌شود و به ذات کلمه همه دولتی می‌شوند تا دیگر دولت به معنای رایج بی معنا گردد. یا به سخن دیگر خودحکومتی مردم به دست خود برای خود و به نفع خود

صورت تحقق می‌یابد. فراتر از این همه، بدون یک انقلاب در عرصه‌ی اقتصادی این تدابیر معنای واقعی خود را از دست می‌دهند و راه بازگشت دولت در مفهوم رایج کلمه باز می‌شود. معه‌ذا مخدوش کردن سرشت جدید این اقدامات با دولت به معنای معمول کلمه، نادیده گرفتن تمایز دولت بورژوازی با دولت نوع کمون است. کاری که رفیق پیران با مخدوش کردن مقوله درهم شکستن ماشین دولتی با زوال دولت به آن دست می‌زند. عدم دریافت تمایز بین درهم شکستن ماشین دولتی با زوال دولت و مخدوش کردن مرزهای آن دو در هالووی خود را به گونه‌ای دیگر نشان می‌دهد. در نزد او مانه با اغتشاش مفهومی این دو مقوله، بلکه با مخدوش سازی کسب قدرت در درون نظام مسلط در سنت سوسیال دموکراسی، با درهم شکستن ماشین دولتی نزد چپ انقلابی مواجه‌ایم. در دیدگاه هالووی راه پارلمانی و پیروزی در انتخابات با درهم شکستن قدرت مستقر هر دو به عنوان "دستیابی به قدرت حکومتی" درک می‌شود و به این معنا "شرطی اساسی برای تغییر جامعه" نزد این دو سنت تلقی می‌گردد. (۲)

ب- بحث اصطلاح دولت و ضرورت تصرف قدرت سیاسی

نکته‌ی بعدی این است که مارکس برخلاف نظر رفیق آزاد صرفاً تا مقطع کمون پاریس نیست که از اصطلاح دولت استفاده می‌کند، بلکه بعد از این رخداد نیز او در آثار خود این واژه را به کار می‌برد. کافیست به نقد برنامه گوتا اشاره کرد که ۴ سال بعد از این حادثه به نگارش درآمده است. مارکس در نقد برنامه گوتا می‌نویسد: "میان جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی دوران دگرگونی انقلابی یکی به دیگری قرار دارد. در انطباق با این، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود خواهد داشت که در آن دولت چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد." (۳)

مکان اصلی بحث اما با رفیق پیران بر سر استفاده از این اصطلاح نیست، همان طور که او در باره این اصطلاح می‌گوید: "بهر حال، این نگرش مارکس تا آنجا رفت که تصمیم گرفت حتی از واژه دیگری به جای دولت در نوشته‌ها استفاده کند. در این باره، انگلس در نامه‌ای به اگوست بیل به تاریخ ۱۸-۲۵ مارس ۱۸۷۵ نوشت "بنا بر این ما می‌خواستیم پیشنهاد کنیم که به جای واژه دولت در همه جا اصطلاح "گماین وسن (gemeinwesen) با هم بودن، را به کار بریم، واژه خوب و کهن آلمانی که می‌تواند به خوبی معادل واژه فرانسوی "کمون" باشد." (۴)

می‌توان در بحث منعطف بود و با ملاحظه‌ی او در این باره توافق داشت.

قرائت کامل متنی، که عبارت یاد شده از انگلس برگرفته از آن است، در بحث ما بسیار روشنگر است؛ و محور اصلی بحث را که همانا ضرورت وجود دولت در دوره انتقال است به خوبی کانونی می‌کند. انگلس می‌گوید: [فرمول لاسالی] "دولت خلقی" را، آنارشیست‌ها، تا سرحد نفرت مایه سرزنش ما قرار داده‌اند، حال آن که قبلاً اثر مارکس علیه پرودون [فقر فلسفه] و سپس مانیفست کمونیست صراحتاً اعلام کرده‌اند که با معمول شدن نظم سوسیالیستی در جامعه دولت به خودی خود تحلیل رفته و ناپدید می‌شود. بنابراین چون دولت تنها یک نهاد انتقالی است که از آن در مبارزه، در انقلاب برای برافکندن قهری دشمنان استفاده می‌شود، صحبت از دولت آزاد خلقی کاملاً بی معنی است: مادام که پرولتاریا هنوز از دولت استفاده می‌کند، از آن نه برای مصالح آزادی بلکه به خاطر برافکندن دشمنانش استفاده می‌کند، و همین که صحبت از آزادی ممکن گردد، دولت بمعنی اخص کلمه دیگر وجود نخواهد داشت. پس می‌شد پیشنهاد کرد که به جای دولت، همه جا Gemein wesen همبائی گذاشته شود، که یک کلمه قدیمی خوب آلمانی است و به خوبی معنای کلمه فرانسوی "کمون" را می‌رساند. (۵) بنابراین بحث با رفیق

پیران اساسا بر سر استفاده یا عدم استفاده از این اصطلاح نیست- هر چند که او در این جا نیز مستند سخن نمی‌گوید- بلکه اساسا بر سر استفاده پرولتاریا از دولت در دوره انتقال است که او به تاسی از آنارشیست‌ها ضرورت آن را انکار می‌کند، و انگلس با صراحت از آن یاد می‌کند.

بحث کسب قدرت در آثار مارکس و انگلس از یک سابقه‌ی معینی برخوردار است که نگاهی به آن می‌تواند برای تدقیق بحث حاضر مفید باشد. مارکس و انگلس تقریباً از ایدئولوژی آلمانی به بعد رویکردی را در پیوند با تصرف قدرت نمایندگی می‌کنند که در سیر رخدادها هر چه بیش‌تر تعین می‌یابد. به طور کلی رویکرد آنان را در قبال تسخیر قدرت سیاسی می‌توان به سه دوره تقسیم کرد. دوره‌ی اول از ایدئولوژی آلمانی شروع می‌شود و تا نگارش اثر "۱۸ برومر برومر لویی بناپارت" ادامه دارد. وجه مشخصه‌ی این دوره را می‌توان تاکید بر تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا صورت‌بندی کرد. در این دوره آن‌ها اعلام می‌کنند که: "هدف فوری کمونیست‌ها همان هدفی است که تمام احزاب پرولتری در پی آن هستند: تشکل پرولتاریا به صورت طبقه، برانداختن سلطه‌ی بورژوازی، **تصرف قدرت سیاسی به دست پرولتاریا**." (۶)

دوره‌ی دوم از انتشار "۱۸ برومر برومر لویی بناپارت" آغاز و تا "جنگ داخلی در فرانسه" ادامه می‌یابد. در این دوره مارکس برای نخستین بار بر اهمیت درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی تاکید می‌کند و می‌گوید: "تمامی شورش‌های سیاسی، به جای درهم شکستن این ماشین حکومتی به تقویت و تکمیل آن کمک کرده‌اند، احزابی که هر کدام به نوبه‌ی خود برای کسب قدرت مبارزه کردند فتح این بنای عظیم دولت را چونان غنیمت اصلی فاتح دانسته‌اند." (۷) یا در نامه به لودویگ کوگلمن می‌گوید: "اگر به آخر فصل نوشته من ۱۸ برومر نگاهی بیندازی در خواهید یافت که من اعلام داشته‌ام که کوشش بعد از انقلاب فرانسه دیگر مانند پیش استحاله ماشین دیوان سالار-نظامی از دستی به دست دیگر نخواهد بود بلکه آن را خرد خواهد کرد و این شرط مقدماتی برای هر انقلاب مردمی واقعی در اروپا است." (۸) چنان‌که ملاحظه می‌کنیم در چارچوب دوره‌ی یاد شده مارکس در دوره نخست بر کسب و تصرف قدرت دولتی و درهم شکستن سلطه‌ی سیاسی بورژوازی به طور کلی تاکید دارد. اما او در دوره دوم این ضرورت درهم شکستن ماشین دولتی است که مورد توجه مارکس قرار می‌گیرد. پرسش این است که پس از درهم شکستن ماشین دولتی چه چیزی باید با آن جایگزین گردد. در این دو مرحله ما با پاسخ مشخصی روبه‌رو نیستیم.

دوره سوم از کمون پاریس شروع و تا پایان زندگی آن‌ها ادامه دارد. در این دوره پاسخ پرسش دوره دوم نه از نقطه نظرتئوریک، بلکه از حیث عملی با بررسی رخداد کمون پاریس ارائه می‌شود. مارکس در این باره می‌گوید: "راز حقیقی کمون این بود: این اساسا حکومتی بود از آن طبقه کارگر، زابیده نبرد طبقاتی تولیدکننده بر ضد طبقات بهره‌مند از برخورداری و تملک، یعنی خلاصه شکل سیاسی سرانجام به دست آمده‌ای بود که رهایی اقتصادی کار[از قید سرمایه] از راه آن ممکن بود تحقق‌پذیر گردد." (۹)

این دوره‌بندی نشان می‌دهد که کسب قدرت سیاسی در دستگاہ نظری مارکس نه یک موضوع تصادفی، یا حاشیه‌ای، بلکه یکی از ارکان نظریه سیاسی آن‌ها به شمار می‌رود. یک نکته مهم دیگر در پیوند با بحث حاضر که لازم است به آن اشاره شود این است که مارکس و انگلس و حتی لنین در باره‌ی حاکمیت برآمده از انقلاب ۱۸۷۱ تعبیرهای همچون "نیمه دولت"، "نا دولت"، "دولت نه به معنای اخص" ... به کار برده‌اند، این امر سبب برداشت‌های نادرست از سخنان آن‌ها شده است و کسانی مانند

جان هالووی و به تاسی از او (رفیق پیران) ادعا کرده‌اند که دولت نوع کمون اساسا دولت نبوده است. دقت و تامل بیشتر در آثار آن‌ها نشان می‌دهد که مارکس انگلس، این ترم‌ها را در تمایز با دولت‌های رایج به کار می‌گیرند و قصد دارند مرز خود را با آن‌ها نشان دهند. آن‌ها در واقع به دولت نوع جدیدی اشاره دارند که از دو مولفه‌ی اساسی برخوردار است که در بحث رفیق پیران کاملا نادیده گرفته می‌شود. این دو مولفه عبارتند از:

۱- دولت (نیمه دولت، نادولت...) از ارباب جامعه به خادم آن و از دولت اقلیت به دولت اکثریت تبدیل می‌شود.

۲- این دولتی است زوال یابنده که فلسفه‌ی وجودی دولت را در یک فرآیند از بین می‌برد. آن‌ها به این دو دلیل از این تعبیرها استفاده می‌کنند و از نوع جدیدی از دولت، یا دستگاه جدیدی دارند سخن می‌گویند و آن را برای دوره انتقال امری ضروری می‌دانند. گفتم قرائت نظریه مارکس و انگلس پیرامون دولت در دوره گذار نزد رفیق پیران نه مستند است و نه به خوبی کانون بحث آن‌ها را ارائه می‌کند. به علاوه در ارائه آن متناقض سخن می‌گوید. یعنی چیزی را که رشته است پنبه می‌کند. ادعای او اینست که مارکس بعد از واقعه کمون پاریس به اعتقاد جدیدی از دولت دست یافته است اما در جایی دیگر از نوشته خود می‌گوید:

"باید در نظر داشت که مارکس بر آن است که پیش از این تاریخ نیز اعتقادی به استفاده از دولت نداشته است. او این موضوع را در نامه‌ای که به تاریخ ۱۳ آوریل ۱۸۷۱ به دکتر کوگلمان نوشته متذکر می‌شود. (۱۰)"

این تناقض در نظام اندیشگی او چگونه با هم جمع می‌شوند؟ از یک سو گفته می‌شود "استفاده از دولت در جای جای آثار مارکس، از جمله مانیفست کمونیستی، تا قبل از کمون پاریس ۱۸۷۱ به چشم می‌خورد" و حتی زمینه نظرات بعدی امثال کائوتسکی را فراهم می‌کند و از سوی دیگر می‌گوید مارکس "پیش از این تاریخ نیز اعتقادی به استفاده از دولت نداشته است".

آیا ویژگی دولت کارگری و تمایز ماهوی آن با دولت نوع بورژوازی به صرف اشتراک در استفاده از واژه‌ی دولت نادیده گرفته شده است؟ آیا در هم شکستن ماشین بوروکراتیک - نظامی مانع مشاهده‌ی سویه بدیل و جنبه‌ی اثباتی آن می‌شود؟ آیا دولت در دوره گذار با یک نیش قلم در دستگاه فکری رفیق پیران محو می‌شود. آیا تاکید مارکس بر در هم شکستن ماشین دولتی نزد رفیق پیران با الغای بلا درنگ دولت یکی گرفته نمی‌شود؟

ج- زوال دولت نزد مارکس

بحث زوال دولت در دوران گذار اگر در نزد رفیق پیران حاوی نکته نغزی نیست و یک سر مخدوش ارائه می‌شود؛ معهذا بحثی است که در میان مارکسیست‌ها پیرامون آن تحقیق و واکاوی شده است. من در این جا به تحقیق مستند حال در پیر حول این موضوع اشاره می‌کنم، تا درون مایه این بحث به جای راز آلود شدن آن شفاف‌تر گردد و مکان اختلاف با او روشن‌تر گردد.

در پیر در تحقیق مستند خود پیرامون زوال دولت در نزد مارکس قایل به سه دوره است که هر دوره ویژگی و مهر و نشان خاص خود را در بر دارد.

دوره اول از اوان فعالیت سیاسی تا مقطع ۱۸۴۷ را در بر می‌گیرد در این دوره **الغاء دولت** ایده‌ی رایجی است و آن‌ها تحت تاثیر آن قرار دارند و در نوشته‌های خود آن را به کار می‌برند. در اواخر

همین دوره است که مارکس و انگلس نوع نگاه خود به این مساله را تغییر می‌دهند و از ایده رایج فاصله می‌گیرند. در پیبر می‌گوید: "در ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۵-۴۶) آن‌ها این "ایده قدیمی که دولت به محض آن‌که اعضایش آن را ترك کنند، به خودی خود مضمحل می‌شود" را به استهزاء می‌گیرند... "این نظر نارسایی و تخیلی بودن آرزوهای زاهدانه را آشکار می‌کند". به جای آن "انقلاب کمونیستی، که تقسیم کار را از بین می‌برد، نهایتاً، نهادهای سیاسی را ملغی می‌کند (از بین می‌برد besetigt). این نخستین عبارت آن‌هاست در جدایی از ضد دولت‌گرایی ابتدایی (که بعدها به شکل آنارشیزم تبلور یافت)، و جایگزینی آن با تئوری ضد دولت‌گرایی خودشان. کلمه کلیدی در اینجا "نهایتاً" است. "الغاء دولت" دیگر اولین کلام انقلاب نیست، آخرین کلام آن است. این امر را باید در پیوند با این نکته در نظر گرفت که نخست در این اثر است که مارکس و انگلس این تز را اعلام می‌کنند که پرولتاریای انقلابی باید در پی تسخیر قدرت سیاسی باشد، یعنی دولت کارگری خود را مستقر کند. وقتی سال‌ها بعد آن‌ها با نظر به "الغاء دولت" در تعبیر متاخر باکونینیستی آن روبه‌رو شدند، برای‌شان تازگی نداشت". (۱۱)

دوره دوم سال‌های ۱۸۵۱-۱۸۴۷ در بر می‌گیرد. در پیبر در باره مختصات این دوره می‌گوید: "بنابراین از همان آغاز، تئوری "دولت کارگری" مارکس و انگلس - تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر به مثابه اولین مرحله انقلاب- به یکسان در تضاد با آنارشیزم اولیه و لیبرالیسم بورژوا - دموکراتیک تکامل یافت... "الغاء دولت" دیگر يك شعار نیست. حالت يك هدف نهایی انقلاب اجتماعی را دارد و خواهد داشت. بنابراین، در جریان انقلاب ۱۸۴۸، تاکید مارکس مفهوم بی‌واسطه دارد: خرد کردن دولت ارتجاعی موجود و استقرار قدرت سیاسی دموکراتیک جدیدی توسط انقلاب". (۱۲)

در پیبر با بررسی آثار نوشته شده در این دوره نظیر فقر فلسفه، مانیفست، مبارزه طبقاتی در فرانسه و غیره می‌گوید "مارکس و انگلس اکنون به درک جدیدی از "الغاء دولت قدیمی رسیده‌اند". و مدعی است که آن‌ها در این دوره آخرین بار از "الغاء دولت" [در هیجدهم برومر، ۱۸۵۲] سخن گفته‌اند و تا دو دهه از آن عبارت استفاده نمی‌کنند.

در پیبر بحث زوال دولت در دوره سوم را تحت تاثیر کمون پاریس و جریان سیاسی آنارشیزم می‌داند. این دوره از ۱۸۷۱ شروع و تا پایان زندگی آن‌ها ادامه دارد. در این دوره بین مسایل نظری و عملی همخوانی وجود دارد. مسایلی که مارکس و انگلس در این دوره با آن دست و پنجه نرم می‌کنند عبارتند از:

۱ - رابطه بین دولت و هر نوع "اتوریته"

۲ - الغاء فوری دولت یا برقراری دولت کارگری؟ اولین اقدام انقلاب یا سرانجام نهایی آن؟

۳ - پس از ناپدید شدن دولت چه برجای می‌ماند؟

و در هر سه محور، تبیین مارکس و انگلس از مسایل شکاف آشکاری را با روایت آنارشیزمی نشان می‌دهد. در محور اول، در حالی که آنارشیزم‌ها هر نوع اتوریته را مردود می‌دانند، مارکسیست‌ها به اتوریته دموکراتیک و مشروع باور دارند. در محور دوم، آنارشیزم‌ها بر الغاء دولت همچون اولین اقدام انقلاب پای می‌فشارند. مارکسیست‌ها این امر را نه اولین اقدام انقلاب، بلکه نتیجه‌ی فرآیند انقلابی می‌دانند. و بالاخره در محور سوم، آنارشیزم‌ها بر محو نهادهای عمومی اداره جامعه باور دارند، مارکسیست‌ها بر نهادهای عمومی- اما نه با خصلت طبقاتی- ولی پاسخگو در برابر جامعه اعتقاد دارند. انگلس در این باره می‌گوید: "همه‌ی سوسیالیست‌ها در این باره هم عقیده‌اند که دولت سیاسی و همراه با آن اتوریته‌ی سیاسی به دنبال انقلاب اجتماعی آتی ناپدید خواهند شد و این بدان معناست که نقش‌های

عمومی و دولتی سرشت سیاسی‌شان را از دست خواهند داد و به امور اجرایی ساده‌ای بدل می‌شوند که حافظ منافع حقیقی جامعه اند." (۱۳)

نگاهی به بحث زوال دولت نزد مارکس و انگلس نشان می‌دهد آن‌ها در اوان جوانی از ایده‌ی **الغای دولت** شروع کردند و در دوران بالیدگی خود از آن دست کشیده و از صورت‌بندی **زوال دولت** استفاده کرده‌اند. و این درست خلاف نظریه‌ی آنارشویست‌ها است، یعنی آن چه که رفیق آزاد به مارکس و انگلس نسبت می‌دهد.

د- رابطه‌ی دولت مدرن با سرمایه‌داری

نگاهی به عناصر دیگر نظریه رفیق آزاد درباره دولت نشان می‌دهد که او از یک سو سلسله مراتب، (۱۴) نخبه‌گرایی، تمرکز، و از سوی تکوین دولت مدرن با سرمایه‌داری را یکسان می‌پندارد. درحالی که باور قایل شدن به این‌همانی بین سلسله مراتب، نخبه‌گرایی، تمرکز با سرمایه‌داری از حیث تاریخی سخن نادرستی است. وجود سلسله مراتب، نخبه‌گرایی و تمرکز در جوامع پیشاسرمایه‌داری مخصوصاً در تجربه ماندارین‌های چینی در شکل خالص خود قابل مشاهده بود. به علاوه این عناصر می‌توانند در جوامع مابعدسرمایه‌داری نیز به حیات خود ادامه دهند. کفایت به تجربه شوروی نگاهی بیافکنیم تا صحت این مدعا را ملاحظه کنیم. این استدلال می‌تواند توسط رفیق پیران از طریق سرمایه‌داری دانستن شوروی نقض شود. چنان‌که در تجدیدنظر خود به این اعتقاد از صورت‌بندی جوامع نوع شوروی رسیده است. اما این چرخش برای یک مدافع مارکسیسم روسی سابق به راستی امری شگفت آور به شمار می‌رود که چگونه می‌تواند این مسأله را پیش خود تبیین نماید. بماند از این که جز صدور حکم استدلالی برای این نظر جدید ارائه نکرده است.

نکته دوم این که رفیق آزاد برای شروع بحث خود از نظریه توماس هابس سود جسته است پرسیدنیست شان نزول ارائه بحث هابس در این مورد کدام است. چرا او به نظریه لاک یا پیش‌تر از او به ماکیاولی به عنوان پدر نظریه دولت مدرن اشاره نکرده است. تا آنجا که من می‌فهمم این اشاره به نحوی دارد بین تکوین دولت مدرن و سرمایه‌داری علاومت تساوی برقرار می‌کند. اگر این برداشت از سخن او درست باشد، این نیز نادرست است. دولت مدرن اساساً با اقدامات انحصار قهر، انحصار دریافت مالیات، و استقرار دولت مبتنی بر قانون و غیر شخصی کردن حاکمیت، مقدم بر سرمایه‌داری تکوین یافته و در دوره گذار از جوامع پیشاسرمایه‌داری به سرمایه‌داری متولد شده است. سرمایه‌داری بعداً با دولت مدرن پیوند خورده و با آن همخوان شده است. به علاوه ایجاد همانندی بین دولت و سرمایه‌داری به نوبه‌ی خود سبب ناتوانی در تبیین دولت‌هایی استثنایی می‌شود؛ و مسلط بودن مناسبات سرمایه‌داری ضرورتاً با حاکمیت سیاسی طبقه سرمایه‌دار ملازمه ندارد.

ذ- نظریه دولت مارکسیستی از زبان آنارشویست‌ها

و بالاخره به آخرین نکته در این محور بحث اشاره می‌کنم و به اختلاف مارکسیست‌ها با آنارشویست‌ها از زبان خود آن‌ها مراجعه می‌کنم. دانیل گرن آنارشویست انقلابی و کمونیست در رساله خود به نام "مارکسیسم و آنارشویسم" این تفاوت را به نحو روشنی صورت‌بندی کرده است. او می‌گوید: "حالا به نقاط اصلی اختلاف مابین مارکسیسم و آنارشویسم می‌پردازم. نخست آن که با وجود این که مارکسیست‌ها به **الغای نهایی دولت** معتقدند ولی ضروری می‌دانند که پس از انقلاب پیروزمند پرولتری دولت جدیدی که آن‌ها آن را "دولت کارگری" می‌نامند برای یک دوره نامعلوم زمانی به وجود آورد و بعد از این

دوره زمانی است که آن‌ها قول می‌دهند که این دولت که گاهی نیز آن را "نیمه دولت" می‌نامند به تدریج از میان برود. اما بالعکس آنارشیست‌ها معتقدند که چنین دولت جدیدی به خاطر مالکیت دولتی تمامی اقتصاد و دیوان سالاری هر روز رشدیابنده‌اش بیش از دولت قبل مقتدر و سرکوبگر خواهد بود و در مقابل اضمحلال مقاومت خواهد کرد". (۱۵) دانیل گرن البته تنها آنارشیستی نیست که این تمایز را بر می‌شمارد، جورج وودکاک در کتاب معروف خود به نام "آنارشیسم" نیز بر همین نکته اذعان دارد. او می‌گوید: آنارشیست‌ها بر سر نظریات‌شان در به کار گرفتن روش‌های نیل به دگرگونی اجتماعی با هم در اختلاف هستند، اما در این که خود را غیر سیاسی و حتی ضد سیاست می‌انگارند، با هم یگانگی دارند. شدیدترین نبردهای میان آنارشیست‌ها و مارکسیست‌ها بر سر این پرسش درگرفت که آیا جامعه تساوی طلب را می‌توان به دست احزاب سیاسی کارگری که هدف‌شان به چنگ آوردن دولت است پی-ریزی کرد. آنارشیست‌ها همگی عمل سیاسی را منکر شده‌اند، و اعلام داشته‌اند که دولت را نباید در چنگ گرفت بلکه بایستی الغائش کرد؛ زیرا انقلاب اجتماعی را باید به راهی کشاند که به الغای تمامی طبقات منجر شود، نه به راهی که به سلطه‌جویی طبقه‌ای، حتی طبقه کارگر بی‌انجامد. (۱۶) برشماری این تمایز صرفاً در ادبیات مدافعان آنارشیسم دیده نمی‌شود محققانی دیگری نیز بر این مساله انگشت‌تاکید گذاشته‌اند. (۱۷)

ر- ضرورت دولت در دوران گذار

رفیق پیران می‌تواند در پاسخ به این دلایل بگوید که با این وجود او از الغاء دولت دفاع می‌کند و نظرات مطرح شده را یک سر مردود می‌داند. در این جا بحث با او دیگر نمی‌تواند بر روایت مستند یا غیرمستند از آرای مارکس و انگلس استوار باشد، بلکه باید بر منطقی بودن خود استدلال متمرکز شود. از نظر من ضرورت دولت در دوره‌ی انتقال ناشی از ملاحظات زیر است:

الف- بین گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری با گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم تمایزی کیفی وجود دارد. در حالی که در اولی مناسبات اقتصادی - اجتماعی قبل از کسب قدرت تکوین یافته بود و بعد از کسب قدرت نهادی می‌شود، در گذار دومی این امر بدون کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا ناممکن است. در گذار دومی نقش قدرت سیاسی در فراهم ساختن الزام‌های یک نظام اجتماعی بدیل غیر قابل انکار است و بی‌توجهی به آن گذار به سوسیالیسم را ناممکن می‌سازد.

ب- دولت برآمده از انقلاب با خطر ضدانقلاب داخل و خارج مواجه است و بدون نهاد سیاسی که حملات دشمن را خنثی نماید سخنی از گذار به سوسیالیسم نمی‌تواند در میان باشد. این نکته‌ای است که تجربه انقلاب‌های گذشته آن را آشکار کرده است. به علاوه خالی کردن عرصه نبرد در قلمروی سیاسی نه تنها به پایینی‌ها کمکی نمی‌کند بلکه سلطه‌ی سیاسی فرادستان را نهادی می‌سازد. باید توجه داشته باشیم که حتی زاپاتیست‌ها که ایده تغییر جهان بدون کسب قدرت متأثر از تجربه‌ی آنان است به این امر مهم بی‌توجه نبوده‌اند و ضرورت آن را تایید کرده‌اند. آن جا که می‌گویند: "به سوی پایتخت کشور پیش روید، ارتش فدرال مکزیکی را درهم شکنید... و بگذارید مردم از بند رسته آزادانه و به گونه‌ای دموکراتیک حکومت دلخواه‌شان را انتخاب کنند". (۱۸)

ج- برای برپایی یک نظام اقتصادی و اجتماعی جدید باید یک نظام سیاسی جدید تعبیه شود، تا قوانین لازم را وضع نماید. و به یک سیستم اداری نیاز است تا در اجرای آن به سهم خود بکوشد. به علاوه

نفی هر گونه اقتدار مشروع و دموکراتیک، بقای زندگی جمعی و مناسبات انسانی ناممکن می‌شود و معنای آن را از بین می‌برد. درست همین نکته‌ی ضروری است که ریچارد سنت در نقد آنارشیست‌های اسپانیایی به درستی بر آن تاکید می‌کند آن‌جا که می‌گوید: "آنارشیست‌های اسپانیایی رویای جامعه‌ای بدون سلسله مراتب قدرت را در سر می‌پروراندند. دلیل‌اش این بود که آنان تصور می‌کردند زندگی خودانگیخته و برکنار از هر گونه قید و بند امکان‌پذیر است، آنان فکر می‌کردند می‌توان به همین شیوه کار کرد، مبارزه کرد، به تفریح و سرگرمی مشغول شد، و به میل خود به تولید مثل پرداخت. بدون وجود قدرت و سلسله مراتب آن هیچ نیازی به اقتدار یا به تصاویر توان و ناتوانی نیست." آن‌گاه در نقد این باور می‌گوید: "این طرز تفکر که زنجیره‌ی فرماندهی را به طور مطلق رد می‌کند، اگر قرار بود جدی تلقی شود و به عنوان طرحی برای بنای جامعه آینده منظور گردد، چیزی شوم می‌بود. زیرا، در واقع، در چنین جامعه‌ای هیچ کس احساس کوچک‌ترین تکلیفی در قبال هیچ کس دیگر نمی‌توانست داشته باشد، به جای سلطه‌ی اجتماعی، در چنین جامعه‌ای با نوعی من قدر قدرت، که جز به سائقه امیال خودش عمل نمی‌کند، روبه‌رو خواهیم بود... به عبارت دیگر، آن قانونی که بخواهد خودانگیختگی محض و آزادی از هر گونه قید و بند را به شدت بر زندگی همه‌ی ما تحمیل کند، در واقع تمامی مناسبات بشری را نیست و نابود خواهد کرد و معنای آن را از بین خواهد برد. (۱۹)

د-مساله مقدم در دوران گذار نه کسب اکثریت در دولت موجود، بلکه درهم شکستن ساختارهای مسلط سیاسی و برپایی یک قدرت سیاسی نوین و دموکراتیک است. اما فلسفه‌ی وجود این نظام سیاسی جدید، برنامه‌ریزی دموکراتیک و تعیین سمتگیری‌های اقتصادی اساسی جامعه است. برنامه‌ریزی سوسیالیستی باید بر زمینه‌ی بحثی دموکراتیک و پلورالیستی و در کلیه سطوحی استوار شود که تصمیم قرار است در آن‌جاها اتخاذ گردد. برنامه‌ریزی دموکراتیک، نه تنها به خودی خود "مستبدانه" نیست، بلکه تمرینیست که کل جامعه با تصمیم‌گیری آزادانه‌اش تجربه می‌کند. شکست اتحاد شوروی نشان-دهنده محدودیت‌ها و تناقض‌های برنامه‌ریزی بوروکراتیک است که به نحوی اجتناب‌ناپذیر ناکارآمد است و بنا بر این، نمی‌تواند دلیلی علیه برنامه‌ریزی دموکراتیک باشد. به قول میشل لووی "برنامه-ریزی مستلزم وجود ارگان‌های اجرایی-تکنیکی‌ست که به اجرا گذاردن تصمیمات به عهده آن‌هاست، اما آن‌ها اگر از پایین، تحت نظارت دموکراتیک دائمی باشند و شامل کارگرانی خودمدیر در یک فرآیند اداری دموکراتیک باشند، لزوماً برخورد اقتدارگرایانه نخواهند داشت. مسلماً نمی‌توان انتظار داشت که اغلب مردم همه اوقات فراغت خود را در خودمدیریتی یا دیدارهای مشارکتی بگذرانند؛ به گفته ارنست ماندل "خودمدیریتی مستلزم هیأت‌های نمایندگی نیست، بلکه تصمیم‌گیری توسط شهروندان را با کنترل شدیدتر هیأت‌های نمایندگی توسط انتخاب کنندگان‌شان تلفیق می‌کند." (۲۰)

د- در نظام سوسیالیستی اگرچه اقتدار طبقه مسلط در هم می‌شکند، اما تا تکوین کمونیسم اختلافات معینی می‌تواند در جامعه وجود داشته باشد که به یک نهاد سیاسی-عمومی برای حل آن‌ها نیاز دارد. حتی در کمونیسم اختلافات شخصی یا بزه‌کاری نظیر دزدی یا سرقت یک سر محو نمی‌شود. باید بیاد داشته باشیم که کمونیسم الغای تضادهای طبقاتی و از میان رفتن هر شکل بهره‌کشی انسان از انسان است، و این را به معنای حل همه‌ی مصائب بشری نباید تلقی کرد. به علاوه در مرحله‌ی پیش‌تر از آن یعنی فاز پایینی این امر بیش‌تر صادق است. به قول مارکس "در این جا ما با یک جامعه کمونیستی، نه به صورتی که بر شالوده‌های خود رشد کرده و تکامل یافته است، بل بر عکس، تازه از درون یک جامعه سرمایه‌داری سر برون کرده است، روبرو هستیم. جامعه‌ای که از هر لحاظ- از لحاظ اقتصادی، اخلاقی

و معنوی- هنوز نشانه‌های مادرزادی کهنه را، یعنی جامعه‌ای را که از دل آن برون آمده است، با خود دارد. (۲۱)

ر- دولت محصول شرایط اقتصادی اجتماعی معینی است که بدون نابودی شرایط تکوین آن نابود نمی-شود. کسانی که تا زمان نابودی علت وجودی دولت، می‌خواهند آن را با ضربه محو کنند ناخواسته به بقای دولت یاری می‌رسانند. للیو باسو در این باره بسیار پخته و سنجیده می‌گوید "ما آن قدر خیال-پرداز نیستیم که قبول کنیم همه‌ی این‌ها می‌تواند در یک روز روی دهد؛ بلکه معتقدیم که مسئله بر سر فرآیندی پرمناخ است که به گفته‌ی مارکس می‌تواند خود را تا پایه‌ی یک دوران کامل تاریخی بگستراند، بر سر دورانی طولانی از نبردهاست که در جریان آن‌ها طبقه‌ی کارگر نه تنها ساختارهای اجتماعی را و نه تنها روابط قدرت را، بلکه خود را نیز باید دگرگون کند." (۲۲)

بنا به دلایل فوق ما به یک دولت (نیمه دولت، کمون، حاکمیت اکثریت...) در دوره گذار نیاز داریم. و محو دولت با یک ضربه آن طور که آنارشیست‌ها می‌گویند نه ممکن است و نه مطلوب.

خلاصه کنم قرائت رفیق پیران از مساله دولت نزد مارکس یکسر مغشوش است. چرا که مرز بین ترمیم دستگاه دولت را با درهم شکستن ماشین دولتی مخدوش می‌سازد، حیطه‌ی درهم شکستن ماشین دولتی با زوال دولت را مه‌آلود می‌کند؛ قلمروی نابودی دولت بورژوایی با برپایی دولت در دوره گذار و مرز بین زوال دولت با الغای دولت را نادیده می‌گیرد. اغتشاش مفهومی نزد او اگر روزی فرادستی پیدا کند یک نتیجه به بار می‌آورد که همانا کند کردن سلاح کارگران برای کسب قدرت سیاسی است. تردیدی نیست که رفیق آزاد تاکنون با خودحکومتی مردم یا دفاع از دولت نوع کمون مخالفت نکرده است و بر آن باور دارد. معهذا این باور او با دفاع اش از تزه‌های یکسر مغشوش جان هالووی و مبنای استدلال خود او در تناقض آشکار قرار دارد. این که کدام یک از این دو به نفع دیگری کنار زده خواهد شد باید به انتظار نشست.

جدول زیر خطوط عمومی اختلاف این دو روایت را به طور موجز مقایسه می‌کند

دولت	مارکسیسم	آنارشیسم
در دوره گذار	ترکیب دموکراسی نمایندگی و مستقیم	نفی دموکراسی
دموکراسی	بر پایه کنترل دموکراتیک مردم	نفی مطلق اقتدار
اقتدار	نفی خصلت طبقاتی دولت و جایگزینی آن با یک نهاد عمومی	نفی هر نوع نهاد اداری
در کمونیسم		
شر لازم	شر مطلق	
زوال دولت	الغای دولت	

منابع:

- ۱- دولت انقلاب لنین، لوجیو کولتی، طوبی دشتی، ص ۱۱۰. در کتاب مارکسیسم و دموکراسی از انتشارات بیدار.
- ۲- به عنوان نمونه جان هالووی مرزهای این دو مساله را چنین مخدوش می‌سازد: برای چپ اصلاح طلب پیروزی در انتخابات به گونه‌ای شرایط کنترل حکومتی را به وجود می‌آورد، در حالی که برای چپ انقلابی (یعنی لنینیست‌ها و پیروان مبارزات چریکی) شرط اساسی به دست آوردن حاکمیت است. این اختلاف نظر و روش در واقع انگیزه‌ی بحثی تاریخی میان این دو جبهه چپ یعنی اصلاح طلبان و انقلابیون بوده و کماکان نیز وجود دارد. با این همه هدف دستیابی قدرت حکمتی، به عنوان شرطی اساسی برای تغییر جامعه، هدف مشترکی برای هر دو گروه می‌باشد. "زاپاتیست‌ها و مفهوم قدرت"، جان هالووی، برگردان مریم آزاد ص ۵۱ راه کارگر شماره ۱۶۸. در این جا مرز درهم شکستن ماشین دولتی با شریک شدن در ماشین دولتی با نوک قلم نادیده گرفته شده است.
- ۳- نقد برنامه کوتا، کارل مارکس، ا. برزگر ص ۳۰.
- ۴- ترک انداختن در سرمایه داری و ستیز با دولت، مقدمه و ترجمه: پیران آزاد.
- ۵- "مرگ دولت نزد مارکس و انگلس"، هال دریپر، سوسن روستا، ص ۶۳، در کتاب مارکسیسم و دیکتاتوری پرولتاریا از انتشارات بیدار.
- ۶- مانیفست پس از ۱۵۰ سال، لنو پانیچ، کالین لیز، ترجمه‌ی حسن مرتضوی ص ۲۹۰.
- ۷- ۱۸ برومر، کارل مارکس، باقر پرهام، ص ۱۶۵.

- ۸- اندیشه انقلابی کارل مارکس، الکس کالینیکوس، پرویز بابایی ص ۲۳۸.
- ۹- جنگ داخلی در فرانسه، کارل مارکس باقر پرهام ص ۱۱۷.
- ۱۰- منبع ۲.
- ۱۱- منبع ۳ ص ۴۳.
- ۱۲- همان جا ص ۴۴.
- ۱۳- در باره اتوریته انگلس، به نقل از مقاله "جامعه و دولت در تنوری مارکس"، للیو باسو، رضا سلحشور ص ۶۸. نقد شماره ۱۰.
- ۱۴- مندل در این باره به نکته‌ی درستی اشاره می‌کند. او می‌گوید: "تنزل روابط تولید سرمایه‌داری به روابط سلسله مراتبی در درون بنگاه‌ها مجاز نیست از جمله اساسی‌ترین روابط تولید، روابطی است که بین بنگاه‌های مختلف و بین بنگاه‌ها و کار معمول است. این روابط به وسیله تولید کالایی تعمیم یافته به نحوی کاملاً متفاوت از اقتصاد اجتماعی شده شکل می‌گیرند.
- ۱۵- مارکسیسم و آنارشیزم، دانیل گرن. مترجم نامعلوم.
- ۱۶- آنارشیزم، جورج وودکاک، ترجمه هرمز عبداللهی، ص ۴۲.
- ۱۷- اندرو وینسنت در فصل آنارشیزم کتاب خود می‌نویسد: "اگر مضمونی واحد باشد که پیوسته در بحث‌های مربوط به آنارشیزم تکرار می‌شود، همانا انتقاد و نفی "دولت" و نیز گاه "حکومت" و "قدرت" است". ایدنولوژی‌های مدرن سیاسی، اندرو وینسنت، مرتضی ثاقب فر، ص ۱۸۱.
- ۱۸- "جی‌پاس پست مدرن یا پیش مدرن؟" دانیل ناگنت، فرشید بقایی، آدینه شماره ۱۰۴، ص ۵۷.
- ۱۹- اقتدار، ریچارد سنت، باقر پرهام، ص ۲۶۳-۲۶۲.
- ۲۰- اکو - سوسیالیسم و برنامه ریزی دموکراتیک میکانل (میشل) لووی ترجمه تراب حق شناس.
- ۲۱- منبع ۱ ص ۲۰-۲۱.
- ۲۲- منبع ۷، ص ۶۸.